بحسن توفیق خدای جهان آفرین زمان و زمین

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور منطبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

رب اغفر وارحم وانت خير الراحمين وصل على نبيك ورسولك محمد وآله واصحابه اجمعين

اما بعد این رساله چند ورقیست معدود و مشتمل ضوابط کلیه لغت فرس که فقیر سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان واثق الاخلاص و مخلصان صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و فرهنگ سروری و مدار الافاضل و موید الفضلا و کتب معانی مثل بحر الدقایق و نزهة الصنایع و ترجمان البحر و خزن المعانی و غیره مثل شرح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و بمحظوظات خاطر فیض مشمول خود را از ایراد امثال و نظایر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز دران بکار فرموده بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا تحفه مغزان محفل دانش و بینش و تحقیق

الفاظ و دقیق معانی بکار آید و نوسبقان بکتب فرهنگ و هوش را در ادای الفاظ

و فهم مضامین رشدی بیفزاید چون منصب مؤلفان درین جمع و تالیف غیر از

نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزه عظما و اجله کرام برای نفع گرفتن مبتدیان

امری دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر نافهمی بقصور همت و تنگی

حوصله بطعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست اعتراض و انکار در دامان محققین

اکابر زده باشد اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک والله ولی التوفیق

و علیه توکلت و به الاعتصام مقدمه مشتمل بر چند مقدمات مقدمه بدانکه

حروف مفرده مبسوطه موضوعه برای غرض کلمات عربیت و فارسیت بیست و نه حرف است

و هر یک ازین حروف را تلفظیست معین که مسمی جزو اول او واقع شده مگر الف که چون

ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر است لهذا اسم او بهمزه مصدر کردند و همزه اسم مسمی است

در اصل وضع اسم همزه بود لقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب

صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند چنانچه هذا جزوک و گاهی بالف چنانچه

رأیت جزءک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد فارسیان چون همزه حرفی قوی نیست

بجهت اشتباه برین نکته هنگام تعداد حروف لا را ثانیه در کتابت بجای آن آورده

لام الف او را خواندن خطاست و انچه بصورت همزه در میان جمهور مشهور است

واین سه زبان متداول و متعارف است و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی
و سغدی باشد متروک و مطرود است چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر بضرورت
در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جایز بود مقدمه هشت حروف در پارسی نیاید چنانچه شرف الدین علی
گوید قطعه هشت حرف است آنکه اندر پارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام است آن حروف یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شد نیاید
مخصوص بعربی است همچنین چهار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت پارسیست
در کلام عرب بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید مثنوی حرف مخصوص پارسی
شد چهار، چ و پ و ژ و گ ای مختار، در کلام عرب بغیر بدل، نشود هیچگاه مستعمل
پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان پارسی مبنی بر بیست و چهار حرف باشد
و در شرفنامه مذکور است که شش حرف که ثای مثلثه و حای حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله
و فا باشد در ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید رباعی آنچه نبود به ترکیش خلل پیش شش
حرف ای ستوده عمل ثا و حا و ذال و ضاد و عین و فا گفتمش یاد کن مهل مهل مقدمه
نکته اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب باستیفاء اقسام اعداد از مفردات و مرکبات
امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد مقتضای آن میکند که همگی سی حرف باشند لیکن عوض

چنانچه موسی که مرکبست از مو و سی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی اسبت
اسم یکی نام پیغمبریست ۱۲
چون ایشان را از خوف فرعون درمیان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم
مسمی شدند برین قول استدلال بدین لفظ می شود حافظ گوید بیت پیاله بر کفنم
مثال الف موسی زاید نخواهد بود ۱۲
که تا سحرگه حشر بمی زدل ببرم هول روز رستاخیز ۰ و اگر در آخر واقع شود برای ندا باشد
دهشت ۱۲ روز قیامت ۱۲
چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت پناه ما
مثال ای پناه ماست ۱۲
عاجز نوازا ۰ جهان را جان و جان را چاره سازا ۰ و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی
ای عاجز نواز ۱۲ مثال ای چاره ساز ۱۲
بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا
و دانا و بینا و گدا بمعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده و گاهی افاده معنی
مصدر کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن
و پهن بودن و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا بمعنی ملاذ من و معاذ من
و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه گفتا و رفتا و درویشا و سلطانا یعنی گفت و رفت
و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی ۰ خوشا
درویشا کورا بود عیش تن آسانی ۰ خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان
عمر اند ۰ ساقی بده بشارت پیران پارسا را ۰ یعنی پیران پارسا را و تنگ فهمانیکه از مذاق فارسی
بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض ست چه با وجود فوت ربط مصراع

و گاه بود که در اصل رنگ به رنگ گون بگون و در و بدر و تک شد او بود حق آنست که الف این

کلمات بی آشباع باشد چنانچه در باب دوم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و گاهی معنی

واو عطف چون شبا روز و سالا ماه یعنی شب و روز و سال و ماه چنانکه گوید بیت چو یوسف

همنشین شد با زلیخا * شبا روزی قرین شد با زلیخا * باید دانست که در اول کلمه فرس الف

نیز زائد آمده مثل آزرده و زرد و آژنگ و ژنگ و آکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ

و آژخ و ژخ بمعنی گوشت پاره که بر روی پدید آید و در عربی آنرا ثولول و بهندی مساخو

و آورفش و ورفش که بدال زده و رای مفتوحه و فای ساکنه و شین منقوطه آلتی است

چرم دوزان را که بدان چرم را سوراخ کنند اسدی گوید بیت خصمت بود بجنگ خصم

و تیرت آورفش * تو همچو کوه و تیر بداندیش تو صد * خاقانی گوید بیت تو گرچه ورفش

نمائی * گاهی نکنی گره کشائی * و همچنین آشنا و شنا بمعنی شناوری سعدی گوید بیت

گرفتم که مردانه در شنا * برهنه توانی زدن دست و پا * مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی

و بعضی گویند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز رواست چون اچار و آچار و

و آماس و اماده و آماده نظامی گوید بیت ز آچارها هر چه باشد عزیز ... ترنج و

نارنج نیز * و بعضی برانند که الف ممدوده در اول شنا برای افاده معنی اسم فاعل

یعنی شنا کننده خسرو گوید بیت اگر یکی ماهی دو دم در هوا * بیاید چو من باشنا

خواجه حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ۰ باشد که باز بینیم آن یار
آشنا را یعنی آن یار شناسنده را و این بر تقدیریست که در مصراع اول لفظ شکستگانیم
باشد اما در صورتی که لفظ شکستگانیم باشد چنانچه در بعضی نسخه مندرجست آشنا بمعنی
دوست خواهد بود و گاه برای اتصال و صله یعنی برای ربط و اوصل فعل با اسم آید چون
گفتم بزید و گفتم به عمرو و برای سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظه دشمن و معیت مثل آنکه
رفتم بفلان و ظرفیت مانند اینکه بخانه خود رفت بلشکر رفت به بلده کابل رفت
یعنی بطرف خانه خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت و قسم
چون بخدای رب العزت و برای توسل و استعانت بچیزی چنانچه بالنون والصاد
و بالنبی و آله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا به پیران جوان بخت ۰ بود تا آسمان چتر و
زمین تخت ۰ فلک با چتر او در جاپلوسی ۰ زمین با تخت او در خاکبوسی و بمعنی بر آید گوید
بیت عرقی کن خجالت زن ۰ مشت آبی برو غفلتش زن ۰ یعنی بر روی غفلتش زن
و زائده چنانچه بخور بزن و بده و نیز زائده باشد در جائیکه بعد از کلمه متصل واقع شود لفظ در یا
سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمارست ۰ اگر خواهی سلامت بر کنارست ۰ ... و بمعنی
بشارت سعدی گوید بیت قهر تو برانگیزاند ز مشئوم مرا آید ۰ چون ناخلف بینم ...
... سعدی گوید بیت هرکه آمد عمارت نو ساخت ۰ رفت و منزل بدیگری پرداخت

و تای مثناة فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت بر فرق مرزش

از کرامات تا تار همیر و تارات یعنی تاراج و لفظ تارات درین بیت احتمال دارد

ولایتی ست که مشک خوب از آن آورند ۱۲

که جمع تاره بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال نمیشود هیچ این حرف در لغت عربی

نیامده است و در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه ازانجا که آمدم چه خوف دارم بود

و برای استفهام چنانچه چه میگوئی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی

پس اگر درین صورت مضموم بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق یعنی گنبد

چیز یکه بسبب حصول چیزی شود ۱۲

عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسور باشد های مختفی برای تمام کلمه و انتهای حرکت

آرند هم او گوید بیت آن دوستگان خواجه دنیا که شتافتند … بی سیاه کیش دشمن

خویشیم چه دشمنیم یعنی دشمن کلانیم و گاهی بمعنی هر چه انوری گوید بیت چه باشد

بر دوی فرست که چون گریه بسفر ما ستاده ایم یعنی هر چه میسر باشد و مخفف چیز

چنانچه گوید هر چه دیر نپاید دلبستگی نشاید یعنی هر چیز پس اگر بکلمه دیگر متصل نباشد

های مختفی ما قبل مکسور یا واو معدوله ما قبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه

چو و اگر بکلمه دیگر متصل باشد زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای چه و گاهی بمعنی

مثال زیادتی واو معدوله ما قبل مضموم ۱۲

شود چون کاج و کاش و لخچه و لخشته یعنی شعله آتش و اخگر و زاله … گوید بیت

در آخر کلمه افاده معنی حال کند چون گریه و زیره و کنده و گاهی بتا بدل شود چون خاد

خات بمعنی غلیواز و شواد و شوات بمعنی باد رزه و وزرت بمعنی غله معروف که اهل

جواز و جوز هر گویند اسحاق گوید بیت شکی نان زرست و سیر کیجه * هر دو دارم و

تکو مشنو * رزاد گوید بیت پیش سیمرغ قاف همت تو * ریخته صبح ارزن و زرده

و بذال معجمه چون آذر و آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا علیه الصلوة

والسلام نبیذ نبید بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او را بود که با و زبیت

مایه او خراب آذبیت * خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید

وظیفه گر برسد مصرفش گل ست و نبیذ * فایده آنچه در فارسی از دال و ذال ضابطه نهاده

کرده اند که اگر پیش از وی حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت

بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه بپارسی سخن میرانند * در معرض دال

ذال را بنشانند * ما قبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است و گرنه ذال معجم خوانند

ر گاهی بلام بدل شود خواه در اول چون روخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهی که بدان بوریا

بافند زرتشت بهرام گوید بیت شود رخ زرد و پشتت لوخ گردد * تنت باریک همچون وخ گردد

خواه در میان چون ارند و الند خواه در آخر چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت خانه و چنار و چنال بمعنی

درخت معروف و ریچار و ریچال بمعنی اچار فخری گوید بیت زرنگ تازه خود دشت درین فصل بار

ندخانه مانند و نه مایه نه رخت نه کاجال ٭٭ امیر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار بیجا به

دارند ٭٭ چون ابزیوالی بجود عاجز هم ٭٭ و جیم تازی بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج و

پوزش و پوجش و آویز و آویج و جیم فارسی چون پزشک و پچشک یعنی طبیب و بغین معجمه

چون گریز و گریغ و ستیز و ستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ

اگر چه گریزد بر مهر و میغ ٭٭ و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود

که معشوق او بود و همچنین انگز و انگس یعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احول

گوید بیت نشسته به پشت پیل چو ابر ٭٭ انگز زر چو ارتجک در دست ٭٭ ژ نیز حرف

خاصه فرس است بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد و ژولیده

و جولیده جامی گوید بیت موی بجولیده و رخ گردناک ٭٭ سینه خراشیده و دل

دردناک ٭٭ س گاهی بشین معجمه بدل شود چون کسی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود

الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که بمعنی

رسول گویند و پای پوشش که در اصل پای پوس بود و به یا تصغیر آماس و آماش و خروس

و خروه و بجیم فارسی چون خروس و خروچ رودکی گوید بیت سگالید جنگ مانند فوج

ز بره بر سر چو تاج خروچ ٭٭ ش ضمیر شین واحد غائب منصوب متصل است و افاده معنی

مفعول کند چون خوردش و بردش یعنی خورد او را و برد او را و گاهی مضاف الیه بود

چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی او و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت کس از [illegible]

رسم و ترتیب و آیین ندید ٭ فریدون با آن شوکتش این ندید ٭ یعنی با آن شوکت [illegible]

نام پادشاه کیان که ضحاک را گرفته بند کرده ۱۲

و نیز زائده آید چنانچه خطش خوب مینویسید یعنی خط خوب مینویسید و این در محاوره ایران

شائع و ذائع است سعدی گوید بیت هر که در خوردیش ادب نکند ٭ در بزرگی

فلاح از و برخاست ٭ یعنی هر که در خردی ادب نکند ولی ادب و شوخ باشد در

بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد

باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه معتمده نکنند بصیغه جمع [illegible]

در آمده استدلال نمیشود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ٭ نشود

خشک جز باتش راست ٭ با دنی تامل موید نسخه اولی است کما لا یخفی و گاهی بجای

عصای خشک ۱۲ — راست نکنند ۱۲

جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش یعنی کاشکی خواجه حافظ گوید بیت [illegible]

در سر حافظ هوای چون تو شهی ٭ کمینه بندهٔ خاک در تو بودی کاج ٭ سعدی گوید بیت

کاش کانانکه عیب من گفتند ٭ روی ای دلستان بدیدندی ٭ و وقتی بسین مهمله

چون شار و سار و شارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان و

با واو بر وزن جار و بمعنی شارک است که جانور سخنگوی باشد ۱۲

اسم فاعل از پاشیدن و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر با قبل مکسور خواهد [illegible]

چون وانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف [illegible]

در لغت فرس نیامده اما صد و شصت و رقد و طپیدن مهمله بنوشتند متاخرین بواسطه
رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد بنویسند اما طراز و طپیدن و
طلا و طپانچه و طیار و امثال این همه تا منقوطه است و همچنین عین مهمله اگر در کلمه
فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را بعین خوانده اند غ این حرف در اواخر
بعضی کلمات زاید کنند چون کیا و کیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه
جناغ و جناق و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوچی و گوچی
و غرجستان و گرجستان ف این حرف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف
نام پادشاهی اصل جاماسپ و گشتاسپ بوده شاعر گوید بیت تو این تاج زو باقی
یادگار ۰۰ نه از شاه گشتاسف اسفندیار ۰۰ و با بای تازی چون زفان و زبان و مثال
گذشت و بواو چون فرخج و ورخج بمعنی زشت مسعود گوید بیت در زاویه ورخج و
تاریکم ۰۰ با پیرهن سطبره خلقانم ۰۰ و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید بیت
کاغذ شامی نسب و صبح وام ۰۰ آنکه شد آرایش صبحش زشام ۰۰ ق این حرف در لغت
فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلند
قند که در اصل غالیچه و غلند و کند بود ک این حرف اکثر برای ربط آید زلالی
گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین ۰۰ واقعه رفت چنان و چنین ۰۰

و برای علت چنانچه فلان را زدم که فضولی بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مردکی که در
همراه تو بود و یعنی هر کسی سعدی گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب ۰۰ که دارد
این کشور خراب ۰۰ یعنی هر که دارد و برای مناجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر در آید ۰۰ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ۰۰ یعنی یکایک با بال
آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود از و نفی مضمون
کلام باشد تعجبی چنانکه گوید بیت که بیگوید که بر عزم سفر بست ۰۰ بقتل عاشق
کمر بست ۰۰ و تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت
که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح ۰۰ که بر فرازد هر شب بضد صبح شفق و استخباری که مد
متکلم طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان و تبیان و برای تصغیر و
اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و مهان و وقتی برای تعظیم چون
مردک و خوشترک و گاهی برای ترحیم چنانچه طفلک و خردک و از خواص او است
که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک یعنی کرمیکه از بدن آدمی خون میکشد
و بعضی سپیس را نیز گویند و کود و کودک یعنی کرباس و پستو و پستوک یعنی طاقچه معروف
که پشت و دم او سیاه و سینه سپید منقارش سرخ و در سقف خانه آشیانه میسازد و آن
پرستو و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از مهر پرستک گر

والتمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک و دوم ساکن و آن در سه

جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واو یکه جمعی آنرا معدوله

نام کرده اند بدینجهت که ازان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند چنانکه تلفظ

درنمی آید و بعضی واو اشمام گویند ازینجهت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم

شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بو از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ است و بعد

این واو یکی ازین حروف دهگانه لازمست الف و این اکثرست چون خواب و

خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد و زا چون خوز و سین چون

خوست و شین چون خوش و نون چون اخوند و آخوند و یا چون خوی و ها

چون خوهله بمعنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن پندها که پیش فلاطون

پیش بین ٭ خوهله شده است پیش کهن پیشکار من ٭ و با هی فارسی چون

خوپله بمعنی آبله و تاوان الوری گوید بیت چو آن خوپله در سبلت افگنده

بادی ٭ چو در ریش خشک از ملاقات شانه ٭ و دلیل بر فتحهٔ این خا رات اشعار

قدماست سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد ٭ همون پرده پوشد

بالای خود سنائی گوید بیت ماه مستور در شبستان خوش + خفته بر روی نیلگون مفرش

تا خر و بمعنی کوچک مقابل بزرگ به ضم خا بی واو است بواو نوشتن

خطاست سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید چون کرد و گفت و یا درمیان
دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در شعر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در نظم همیشه محتمل
و نیز واو ملفوظ دو قسمست یکی آنکه ملفوظست فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه
کاوس کیکاوس و طاوس بر وزن همایون دوم آنکه ملفوظست هم مکتوب و آن دو قسمست
ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید بیت
بر من نظری نمیکند ای پسرو چشم خوش تو که آفرین باد برو متحرک سه قسمست
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی ورا گفت ای اورا گفت
سوم زائده که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم ببینیم که تا اسپ اسفندیار
سوی خانه آید همی بی سوار و یا بارهٔ رستم جنگجو باخر نهد بی خداوند رو
و باید دانست که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بیای
فارسی بدل شود چون وام و یام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده
انوری گوید بیت پدر آنرا ندیده آمد آخر این گدازادگان یافه درای ها دو قسمست
ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال
خود ماند چون گرهها و زرهها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک و
در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و زرهٔ تو و های ماقبل مفتوح جز در کلمه

اگر ما قبلش الف باشد و بضرورت شعر حذف گشته یا فتحه لنش چون ره و چه و که

که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بندرت چون ژه و خه و پہ کلمات تعجب و تحسین یا

ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته

بنظر در نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و انده بود اما مختفی چهار است

اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه

و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد

دوم ها که برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه

و یک ساعته سوم ها که در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان

شگفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم ها که برای بیان فتح آخر کلمه آرند و در معنی

هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این ها آت غیر ملفوظ در جمع از

ثابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون

جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک

امگک و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنجار و غنجاره به معنی گلگونه و

ی به حا بدل شود چون هیری و خیری و مثالش گذشت و گاهی با لف

ن ماه و ماه و هیچ و هیچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نبیند همه را

از سوم اپچ بینند و بجیم تازی چون ماه وتاج وناگاه وناگاج فردوسی گوید بیت

چو توشاه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و تاج × سوزنی گوید بیت

زهی دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح بکرم را بناگاج × ی چون یا قبل او

کسره خالص بود برای خطاب باشد چون کردی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی

و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و جوی

خراسانی یعنی باد منسوب بهار و جوی منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کامی

و زری و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت

چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لایق نواختن و لایق کشتن و برداشتن و برای

افاده معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه بمعنی گشت کنند

و کسبی بمعنی کسب کنند چون ما قبلش کسره خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس

نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند

و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه حبشی و رومی یعنی یک فرد حبشی و یک فرد

رومی حضرت نظامی گنجوی گوید بیت زرومی تنی بود بس مهربان + زبان

آگه از هر زبان + و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست عاقلی یعنی

مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل ست جاییست نام شهریست که عوام از نافهمی

جالیس گویند و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردی که عاقلست

و چه طور غلامی که زیرکست و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکرد و همیشه

میگفت و تا حال چنین است و باید دانست که اگر ما قبل یا کسره خالص باشد یای معروف

گویند چنانچه تیر و بیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر

فصل دوم در بیان معانی الفاظ

مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسما حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند

با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن و با صاحب

رفت یعنی این همراه فلان و یا همراه صاحب رفت تا کلمه ایست که برای آگاهی

گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت از صاحب غرض تا سخن نشنوی

که گر کار بندی پشیمان شوی یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و

برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد

چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا + کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا

یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید فرو میش

میکشیدش تا بصدر + گفت گنجی یافتم آخر بصبر و گاهی دوامیه چنانچه

بیت تا بقا در جهان بود ممکن + ذات پاک تو همیشه باقی باد یعنی همیشه

ممکن است و نیز برای علت می آید بیت تا در این شیوه چالش نکنیم

وغلام وار یعنی مانند خواجه ومانند غلام سار چون خاکسار وسنگسار یعنی
مانند خاک ومانند سنگ یش چون شیرپش وش چون شیروش یعنی مانند شیر
فش چون شاه فش وماه فش یعنی مانند شاه ومانند ماه بدر گوید بیت
وفدر شان قدر دارای آرش رش سیاوش فش موید بهمتن تن مظفر فر
بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند ک چون غلامک واسپک یعنی غلام خرد و
اسپ خرد وچه چون باغچه وطاقچه یعنی باغ خرد وطاق خرد یزه چون مشکیزه وناویزه
یعنی مشک خرد وناو خرد وا وساکن چون پسرو وبانش گذشت بیان کلماتی
که افاده معنی لیاقت کنند وار چون شاهوار وگوشوار وجامه وار یعنی لائق شاه
ولائق گوش ولائق جامه انه چون مردانه وشاهانه وبزرگانه یعنی لائق مرد و
لائق شاه ولائق بزرگ گان چون شایگان ورایگان که در اصل شاهگان و
راهگان بود یعنی لائق شاه یعنی خوب ولائق راه یعنی خوار ومبتذل بیان کلماتی
که افاده معنی محافظت کنند بان چون دربان وسایبان یعنی نگاهدارنده در ونگاهدارنده
سایه یعنی شتر دار چون چوبدار وپرده دار وراهدار یعنی دارنده چوب ودارنده پرده
ودارنده راه وان چون پهلوان وشبیان یعنی نگاهدارنده پهلو ونگاهدارنده
ننهدی ودر عوام هندوان هند بانرا گویند این محض غلط است بیان کلماتی

که افاده معنی رنگ کند چون وام وفام و بام وگونه وگون وچهره وچرده لیکن
این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشد چون سیه چرده و سیه چهره
حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب
خندان دل خرم با اوست * بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کند
گی چون بخشندگی و خورسندگی و شرمندگی ار چون گفتار و رفتار و کردار
بمعنی گفتن و رفتن و کردن شش چون آمرزش و بخشش یعنی آمرزیدن و بخشیدن
کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار یعنی
نمک زار چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان
چون ادبستان یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم
و نمکدان و سرمه دان یعنی جای نمک و جای سرمه وند چون آوند که در اصل
آب وند بود و با را بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه

قاعده ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط ما بعد هرگز متصل نشود و ما قبل
معروف و مجهول ضم بود و همچنین یا را کسره بود و همچنین متصل نشود بما بعد خود و ان فوا
و واو در کتابت قاعده هرگاه در اول لغتی که مصدر بالف باشد با زائده و میم نهی و نون

درآید الف را بیا بدل کنند چون بیفگن و میفگن و نیفگند وگاهی این الف را حذف

کنند چون بفگن و مفگن و بفگند **قاعده** چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است

بای زائده یا میم نهی یا نون نفی درآید الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند بضرورت

شعر چون بیاراست و میازار و نیازمود که نمیتوان گفت در وسعت کلام بیاراست و آزما

و نیازمود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده درآید بیا بدل کنند چون سیاب که در اصل

آس آب بود **قاعده** بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ وصل دارد که

در کلام عرب است یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد

بای مکسور در اول او درآید چنانچه برو و بده و بدار و بگیر که در اصل رو و ده و دار و گیر بود

و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او درآید چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود

و اگر ساکن بود ما بعد او نظر کرده همین دستور عمل نماید چنانچه بستان و بستیز

و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرا ناقص مؤلف کلیه نماید و اگر

(جست و جوی بسیار کردن ۱۲) (یعنی مصنف ۱۲)

کلیه نباشد اکثریه خواهد بود و الله اعلم **قاعده** اشباع در لغت بمعنی سیر کردنست و در

اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بنحوی ادا نمایند

بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت است بظهور آید یعنی الف از

(که آن واو و یا و الف است ۱۲)

اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اما و وا و اماده واجا

و آچار و افتاده و او فتاده و آتش و اتیش و سائیس و سایس سعدی گوید بیت

افتاده است در جهان بسیار + بی تمیز ارجمند و عاقل خوار + شاعری گوید بیت

از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت + در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم + و از همین

قبیل ست چنان و چنان انوری گوید بیت دیگی چو نانکه وانی پخته است

همچو دیگر کارهای ناتمام + قاعده اماله عبارت ست از انکه فتح ماقبل الف را بکسره

میل دهند بطوری که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ و آن الف در

کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی گوید

بیت نه هر جا که بینی خط دلفریب + توانی طمع کردنش در کتیب و این در کلام

قدما شایع ست و همچنین امین بکسر اماله آمن ست یعنی بی بیم و بعضی گفته اند

که آمین بفتح اول و کسر میم صفت مشبهه ست از امن برین تقدیر از ما نحن فیه

نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر

از یکجنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدیو که در

اصل سپید دیو بود و اشرف گوید بیت در وصف سخن نبود مثل سخنها + از نزیر دست و

روی نمین را + یعنی نیم من را در مصرع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کما لا یخفی و بهتر

و دو بهتر که در اصل بهتر و دو بهتر بود حافظ گوید بیت همه کس در پی می طلبند ایام

از اشباع ضمه واو پیدا شود ۱۲

از اشباع کسره یا پیدا شود ۱۲

از اشباع ضمه واو پیدا شود ۱۲

غیر درست و کوتاه ۱۲

اماله کتاب است ۱۲

اشرف الدین مازندرانی صاحب مقدمة الصلوٰة منظومه مشهور بنام ...

فـ ... در ترکی ... وفا نظر ... آن کند ...

فـ ... صاحب ... فـ ... بعضی ... فـ ...

مشکل است که هر روز بتری می‌میم و همچنین شهر منده و غمنده که در اصل شهر منده

و غم منده بود و همچنین سهناک که در اصل سهم ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه

بود و گاهی ادغام کنند چون شبرو فرخ که در اصل شب برو فرخ بود و از همین قبیل است

شبرات قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف را

حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت ماقبل الف را گاهی

بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد عطف لفظ از را قائم

کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و دوازده

و پانزده و شانزده و هفده و هیژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای

تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم

باید کرد چرا که بای زائده است و حرف زائده در میان کلمه معمول نیست چون

بنماید و بنگارد و تقدیم بازائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید

بیت جان دانا ز دین غذا سازد + ور نیابد غذا بنگذارد + قاعده چون

در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه

نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی و دنب

و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهریست که بعربی قم به قلب کاف بقاف

چنانچه کند و قند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و لیس کسره یا
نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط
مغول بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا مینویسند قاعده
در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک وتیره آید چنانچه غلام عاقل که
ای مرکب از موصوف و صفت ۱۲ ای مرکب از مضاف و مضاف الیه ۱۲
هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامیکه خود وش عاقل است
هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست یا عاقل نام دارد لهذا
متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و میگفتند بر تقدیر و صفیت
غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی عشقبازی دروغ زن
باشی + قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را
مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم
باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین
مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید و
ونقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند
چون زید اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو و همچنین جهان پادشاه و تیر انداز
پادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف باشد

باشد وآن را صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای

بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات

صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد ست صفت مرد شده

واین صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او هم وقوف چنانچه

جامه لعل فام واسپ خوش رفتار ومرد سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در آخر آن

تای تانیث باشد ودر املای عربی بصورت ها نویسند واگر التباس بجمع در نیابد

در فارسی دراز باید نوشت گرد نوشتن بی املاست چون دولت وسعادت و

رفعت وشجاعت وشوکت بخلاف صلوة وزکوة که در فارسی هم بتای گرد

باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت

در عبارت فارسی نون ان باشین شاء متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه

در قواعد منظور ندارند وهمچنین عنقریب وعلیحده وغیر آن از ترکیب حرف

با فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست اما گر

اسم یا مرکب از فعل واسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن

خطاست چنانچه حق سبحانه وحق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات عربی بالف

شده باشد اگر در عربی بیا نویسند وبالف خوانند ودر فارسی بالف نوشتن

جائز ست چنانچه ماجرا و ما مضا و همچنین یای ماقبل مکسور در آخر مصادر که [illegible]

با الف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود با الف نوشتن و خواندن

درست ست چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی

و ترجی ست کما لا یخفی علی اهل العربیه و عوام را این قاعده محل تردد و تامل

قاعده الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب

خط نحوی که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت

چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا مگر در صورت وصفیت یا اضافت

که همزه مذکور در آخر اظهار کنند چون فقراء شهر و ضعفاء دهر و استغناء [illegible]

و املاء پاکیزه و صحراء فراخ و بیداء واسع و همچنین در صورت وصفیت

اضافت آخر الف مقصوره همزه زیاده کنند چون عصاء موسی و بناء فرعون

و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و ضیای خاطر قاعده

ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران

و مردمان و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی برعکس هم [illegible]

چون درختان و مارها اما در غیر ذی روح ها بمیان فتحه را حذف کنند چون جامها

ناخنها و های ملفوظه را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در ذی روح بکاف فارسی

بدل کرده با الف و نون جمع کنند چون فسردگان و بندگان **قاعده** چون

که در اصل فسرده و بنده بود ۱۲

اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و

چون کلمهٔ دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نیاید

شاعر گوید **بیت** شهری که در و غرت پیران نشود + آن شهر محال است که ویران

که از آمدن کلمهٔ دیگر ضمیر راجع به شهر شده ۱۲

نشود + لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع ست **قاعده** چون اشارت

بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند

شاعر گوید **ابیات** آدمی زاده طرفه معجونیست + کز فرشته سرشته وز حیوان

گر کند میل این شود به ازین + ور کند میل آن شود به از آن + باید دانست که

ای حیوان ۱۲ .... ای فرشته ۱۲

چنانچه اشارات بمشار الیه محسوس متعارف کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه

دانسته شده و آگاه شده ۱۲

معقول و متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرمایا **بیت** اینکه میگویند

آن بهتر ز حسن + یار ما این دارد و آن نیز هم + یعنی اینکه مردم میگویند که آن

یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد چون امر معقول

نسبت بامر محسوس یک گونه بعدے دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای

بعید ست اشارت کرده هم او فرماید **بیت** یار و بیتو آفتاب دیدم + خوبست ولیکن

آن ندارد + و بعضی گویند که آن بمعنی آن است اما در کتب لغت بنظر نیامده است

بمعنی ادا ۱۲

بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاید آن نیست که موئی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد + می گوید قول بعضی ست کما لا یخفی علی
من له ادنی درایة بعضی گوید بیت این نامه که نوشت فن انشا بنظام
کرده خروش بدایع الانشا نام + برین تقدیر که خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه
که درو فن معقول و متصور ست تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تثنیه و جمع
اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان
بین + خلاف مذهب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذهب آنها جمال اینها بین قاعده
مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه
چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت
نباید بستن اندر چیز و کس دل + که دل بر داشتن کاریست مشکل + یعنی نباید بست
در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده همچنانچه در عربی بعضی کلمات
برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی
برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب تیب یعنی سرگشته و داس دواس
یعنی سفله و دشت و درست بالفتح و تال و بال و تار و مار یعنی پریشان حکیم سنائی گوید
بیت ای لبا باده نوش کشتان حرمت مرست از دعای مسکینان

به حق و ربانی بنسبت رب و گاهی زای معجمه چون رازی بنسبت ری و مروزی بنسبت
بمرو قاعده ایجاز و اختصار عبارتست ازانکه بعض حروف کلمه را بقصد تخفیف یا
یعنی اقوی کوتاه کردن سخن ۱۲
بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون
و خواه از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ داد می گفتند ازانکه هر هفته
نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و بیداد مظلومان رسیدی الحال
الف را اسقاط کرده بغداد میگویند و نهاوند بضم نون نام شهریکه در اصل نوح آوند
بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حطی بهای هوز و واو را حذف ساختند
برای تخفیف خواه از آخر و این اسم را مرخم نامند چون لاش مرخم لاشی و مان مخفف
مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند سلم و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است
یا جمع و عربیست یا فارسی گفتگوی طویل است که این مختصر گنجایش آن ندارد
و همچنین گوز بکاف فارسی و واو مفتوح مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین
عبدالرحمن که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک نظم
آورده بیت مگر آهوی تبریست امیر کبیر + آنکه در جنگ بجنگش چو گوز بود پلنگ + و گاهی
نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور و دیجور و دی خواجه حافظ گوید فرد حریفی
مرا ساقی که هر شب + ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را + یعنی آفتاب و شب دیجور را

و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم
چه خورد بامداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره بخاطر میگذرد
چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک + ترا است
کشتی ز طوفان چه باک یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد چرا که ترا
هست کشتی ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ ترا هست بط از طوفان چه باک + و تقدیره
برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه بتحقیق او + نبرد
الا که بتوفیق او + یعنی اگر راه بتحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده چنانچه
در عربی تعریب میباشد که عبارتست از گردانیدن کلمهٔ فارسی را بهیئت عربی
خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه بنگ و بنج بقلب کاف فارسی
بجیم و سرقین و سرگین به تبدیل کاف فارسی بقاف و جخش و گچ یا بدال کاف
فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و روفیه و روپیه و فستق و پسته و صنج و چنگ
یا شین و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغییر اعراب چون میدان بیای
معروف بر وزن میزان معرب میدان بر وزن شیطان و دستور و زنبور بضم
معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب
نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفترا که

یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در فارسی تفرس ... می‌شود
و آن عبارتست از آنکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی تغیر داده در عبارت فرس
استعمال کنند چنانچه دال معجمی شناخ که بدال هندیست فارسیان بدال مهمله خوانند
و همچنین ٹکه و ٹکه بقلب تای هندی بثنای فوقانیه و زیادت نون و ٹله و ٹله بقلب
تای هندی مکسور بتای مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمهٔ فارسی برای فارسی تغیر دهند
چون گهڑی بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بده
قاسم پیش آن دولب یک گهری کن جمله ایام را + و گاهی لفظ هندی بلا تغیر
در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگینت گر ترا کند فربه بهر خود
تراز لنگهن به + حیرت گوید بیت آفتاب از آتشم انگاره صبح از چاک
گریبان پاره + عرفی گوید بیت گیست خواهت ز سهره پاپڑ او نکس زانت
زحل + آبدارست ابر نیسان و خواهشت آفتاب + قاعده در فارسی بعض
الفاظ بمعنی اضداد باشند چون سپوختن بمعنی برآوردن و فرو بردن و فراز بمعنی
بستن و کشادن سعدی گوید بیت بروی خود در اطماع باز نتوان کرد + چو
شد بدرستی فراز نتوان کرد + یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز باید کرد
و اگر باز شد بدرستی بسته نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در مردم فاش شد

وعیان شد تجمل کردن و هلاک پیشه نمودن مشکل چنانچه جامی دیگر میفرماید
بیت نام نکوی چو بیرون شد بکوی ، در نتوانی که ببندی بروی + وهمچنین
پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت
نو ساخت + رفت منزل بدیگری پرداخت + یعنی رفت و منزل برای دیگری
خالی کرد و همچنین توختن بمعنی خواستن و گذاردن حکیم سنائی گوید بیت تیغ و
سنان هر کجا کینه توخت + گهی دل درید و گهی سینه دوخت + یعنی تیغ و سنان
هر کجا کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ایا ستوده بزرگی که هم
شکر ترا + زبان بنده تو توختن نمیداند + یعنی ادا کردن نمیداند قاعده لفظ
گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب
کهف روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد + مغربی گوید بیت ای مغربی
بمایان زاهد کجا نشینی + او مینهد زهد و تقوی با مردم قلندر سعدی گوید بیت
دو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب مرا بمن نماید + و کسانیکه ازین تحقیق بیخبر
اند در بیت سابق ازینکه بیت از صحبت دوستان برنجم + کاخلاق
حسن نماید + باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع ست دوستی بصیغه مفرد
خوانند و لفظ نماید را نمایند تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخه معتبر یافته نشده ست

وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند
لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف ونون جمع نموده میفرماید بیت حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است +
وگاهی جمع هم آید چنانچه مولف در تکمله قصائد عرفی گوید بیت شگفته باد
گلستان عیش نوزالشان + که حور خلد تماشا کنند زان نرگس قاعده فعل دو
قسمست لازم ومتعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود ومفعول را
نخواهد چون نشستن واستادن که بیتوا انگشت نشست زید استاد عمرو ومتعدی
آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن وخوردن
که بیتوا انگشت زد وفلان بهمان را خورد بهمان نان را قاعده بعضی افعال لازم
ومتعدی هر دو می آیند چون سوختن وپیوستن وافروختن وپوشیدن وهمچنین
وآموختن وریختن وشکستن وغیر ذلک فردوسی گوید بیت دریده وبریده وشکسته و
ببست + یلان را سر وسینه وپا ودست + فرخی گوید بیت شکست رنگ حسن
حسن ودر رسید پنهانست + بلی چو بشکند مرغ بر پرید پنهانست + قاعده چون خواهند
فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از آن فعل بر آورده الف ونون
ما قبل آخر او زیاده نمایند وهمان دستور ماضی ومستقبل وامر ونهی از او اشتقاق کنند

لنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن

و رمیدن و رماندن و دانستن و دانیدن و خواندن و خواناندن و نوشتن و

نویساندن و بختن و بزاندن و رفتن و روباندن و غیر ذالک اما آوردن متعدی

آمدن نیست ا و خود فعل علیحده است قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که

نزد عرب متداول و متعارفست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که

شش صیغه مونث غائب و حاضر بالتمام ترک شد چه در فارسی مذکر و مونث

یکسانست و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه در

فارسی هرچه از واحد زیاده باشد در اعداد جمعست و دو صیغه واحد متکلم و متکلم

مع الغیر بحال خود ماندو آن شش صیغه اینست کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و

مونث غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث غائب کردی و میکنی و

خواهی کرد واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث حاضر

کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مونث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و

مونث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی

ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ماقبل آخر او همیشه

ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذرست چون زدو مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

نزد اکثر نحویین ایران از مصدر متعدی نیست
زدن
آمدن بیاید صیغه
سپردن بیاید صیغه
سپردن گسترانیدن
ترانیدن
مصدر تحریک کردن بیاید
مصدر عجیب است که کامل است
نزد مولف از مصدر آمدن بیاید
۴۹
علامات مصدر لاکه
آن دن است لاحق
شود مثل سپایدن
۵۳ ای هر جا که مصدر
سه حرفی بود چون زدن
و شدن ۱۲
۵۴ اگر
ماقبل آخر او متحرک
نشود در ابتدا با سکون
لازم آید ۱۲

چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد است بر صیغه ماضی

ملحق آمده باشد و بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون

میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن است ما قبل مفتوح در آخر آن

و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی

باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم است در اول امر و این دو قسم

انشا گویند **قاعده** در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است شین تا میم

شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم و سه از برای تثنیه

و جمع ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غائب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم

تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمایر منفصل نیز شش است سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد

برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و برای غیر مفرد

غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر

فائده ضمیر غائب ده چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر فعل

بمعنی او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر

اسما بمعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال

بمعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و

ودر آخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زرهم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی معنی مرا
باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه به فعل مقید هم باشد افاده مفعول کند چنانچه
زرش داد و گوهرش بخشید و بیت داد و عطاست بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود
و هرگاه این شین ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه میانش
در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات
و جامه ام و گفته ام و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است افاده حکم کند همزه مفتوحه
در اول آن در آرند چون کرده است آورده است و گاهی بسبب کسره ماقبل همزه بیا بدل شود
چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم
الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی فرماید
بیت چونکه استثنا نگفتند از بطر + پس خدا بنمودشان عجز بشر + تان برای جمع حاضر
سنائی گوید بیت کردر ان قوم مهر عدل سوال + که کیانند و چیست تان احوال +
مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بر دهان مان خوردن + خوشتر
که ز دست خویشتن نان خوردن + و گاهی برای جمع غائب ایشان و شان برای حاضر تان
و برای متکلم مایان نیز گویند قاعده برای غیر ذوی الروح اگرچه تثنیه و جمع باشد صیغه
مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

گویی وه وزم نزد فلان امانت ست وآن همه جیب است خواجه حافظ گوید بیت مقام

امن ومی بیغش ورفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق + و بر آدمی ذی روح صیغهٔ

جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید وعمرو وبکر نشسته اند وایشان در مناظرهٔ

مشغول اند وزید وعمرو وبکر نشسته ست وآن در مناظره مشغول ست گفتن غلط وخطا ا

لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر وصیغهٔ جمع از راه تعظیم استعمال کردن جایز و روا ست

چنانچه گویی مخدومی همچو افاده کردند وشما همچو عنایت فرمودید وما همچو گفتیم قاعدهٔ

باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عاید گردد واین مرجع

اکثر بر ضمیر مقدم باشد وگاهی ضمیر غایب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر

موخر ست وآنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت خمار مستی چو در انجمن

تو فروخت + دگر نماند متاعش در دکان نرگس + که ضمیر شین متاعش راجع ست بسوی

نرگس که آن در لفظ از ضمیر موخر ست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان قاعدهٔ

از لفظ عربی صیغهٔ فارسی برآوردن هرچند که باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در

الفاظ که شایع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمیکند چون طلبید از

طلب بمعنی جستن و فهمید از فهم بمعنی دانستن که میتوان گفت طلبید می طلبد خواهد طلبید

وغیر ذلک فهمید می فهمد وخواهد فهمید وغیر آن اما در بعضی الفاظ هرچند که مرادف آنها باشد

تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت توان درکنون کرد یکبار نه + که چه پیر ... سلطنت خانه

اما در صورت ترکیب فی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را اظهار

کردن مناسب تر است چون عوام الناس و خواص الملوک و حجاج بیت الله

قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند

روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شده

واگر مضاف مشبه به مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون

نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است و شکم که مانند

طبل است و سینه که بسان صندوق است واگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر

درمیان مضاف و مضاف الیه واثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة

چنانچه خانه زید واسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند واگر محض اعتباری

اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات سر

قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است بایمعنی که هوش و فکر را شخص

صاحب سر و قدم ملاحظه نموده واین قسم در تخیلات شعرا بسیار یافته شود

اشعار متاخرین که عبارت از مضمون و درین زمان شهرت یافته قاعده هرگاه

صیغه مصدر و فعل ماضی خواهند چون بصیغه حال امر وغیر آن تصرف نما

بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن
و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر بسازد و بساز و می آموزد و بیاموز و
می افروزد و میفروزد و می آمیزد و بیامیز آمده و همچنین دوختن و انداختن و باختن و
تاختن و نواختن و پرداختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیر ذلک
و در شناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس و چون فروختن مشترک است
چون می شناسد و بشناس ۱۲
در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اول بشین آید چنانچه می فروشد و
ای آنکه بمعنی روشن کردن است ۱۲
بفروش و از ثانی بر اموافق قاعده چنانچه میفروزد و بفروز قاعده هرگاه در آخر
اسم آنکه بمعنی بیع کردن است ۱۲
مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر با موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن
و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوب و میتابد و بتاب و می شتابد و بشتاب آمده اما
گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد و
میگیرد و بگیر ۱۲ می پذیرد و بپذیر ۱۲ یعنی مطابق قوانین قواعد کلیه نیست ۱۲
ما قبل آن الف در حال و امر بحرف را مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن که حال و امر
میکارد و بکار و می گمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این
چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که
حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و میجهد و بجه و میرهد و بره آمده قاعده صیغه
اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کشنده و رونده و چرنده

وگاهی بجهت ثقالت لفظ ها را بصورت الف هم می آرند لیکن در فصاحت بیشتر مرکب با لفظ
دیگر آید چون کارگین و خنیده و خنیر قاعده کلمهٔ ترکی که در آخر آن الف باشد
در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون
چغاکا و قما بمعنی کنیز و دوائیکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنند چنین
شهوی را قماه نهند زانکه از نشتی پدری افگنند + وجمعی که ازین تحقیق بیخبر است غلط
میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای می نویسند و
موافق ظن فاسد الف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا غلطا صریحا و کم من عائب
قولا صحیحا باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعریه بدانکه شعر عبارت
از کلامیست که متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض
مشروحا و مفصلا مذکور است آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون
بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور
نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقره لازم است عبارت
که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد
فرد خوانند و اگر یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت دوم
هم قافیه باشد رباعی خوانند و [illegible] بیت رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند + بهر فلک که جز ذکر خدا وسوسه است + شهری خیال

بار کاین وسوسه چند + اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند

و این را وزن معین نیست سعدی گوید قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا

وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری + و اقل

قطعه دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد بدیهه

اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی

الهی غنچهٔ امید بگشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + بخندان از لب آن غنچه

باغم + وزان گل عطر پرور کن دماغم + و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی

ابیات دیگر هم قافیه باشند پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند

و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و یا حکایت

یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد بیت

نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن بیست و پنج و اقل قصیده

بیست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد و اصطلاح قافیه عبارت است از

مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ

یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر

قافیه را روی گویند و ردیف عبارتست از الفاظیکه بعد از قافیه تا آخر شعر

متحد اللفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ

باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گرد به سحر تو گرده زرین

چه حاصل تو گرده یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت

پوستین نغز باید اندر برد پوست این بر آید از دم سرد آنرا ردیف نخوانند

قافیه گویند و ردیف را قافیه لازمست و قافیه را ردیف در کار نی مثال در

بیت بیت پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی لفظ هستی

پستی قافیه است و تای مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی است روی

لفظ توئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نه است چهار

پیش از روی و چهار پس از روی آن چار که پیش از رویست تاسیس و دخیل و ردف

و قید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او و

چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدانند بلکه

بیشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارتست از ان حرف

متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و یا و روز

شعرا رعایت تکرار او بجهت و صد و در قوافی واجب نیست نا اول را با و اصل قافیه

بدانکه ردف عبارتست الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم
و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک
و این دو نوعست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان
و زبان و واو چون و جون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن واسطه
باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت آن
هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را ردف
زاید و رعایت تکرار ردف مطلقا در قوافی واجبست و ردف زاید بحکم
خواه اصلی باشد خواه زاید
استقرا شش است شاعر گوید بیت ردف زاید شش بود ای ذوفنون
خا و را و سین و شین و فا و نون چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و رست
و کاست و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و هیچ حرف و لفظ
فارسی بیش از ده و از ده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید
در زبان فارسی + ده و دو یا لا هست بشنو ای فتی + با و خا و را و زا و سین و شین
غین و فا و نون و واو و ها و یا + چون کبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و رزم
بزم و دست و شست و دشت و گشت و مغز و نغز و جفت و گفت و بند و ...

۵۹

شین ورین ببیت بیت دل که بدست سپهر ستمکش بازده ای جان که
سپهر ستمکش خواه بیشتر مانند میم و شین ورین ببیت بیت آن دل که بدست
سپهر ستمکش ای جان بده اکنون که سپهر ستمکش و رعایت تکرار این چار حرف
ضروریاتست اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ
آخر را عروض و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتیکه
میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت
بیت خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر لفظ خداوند صدر
بیت و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که
میان این چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و غزل
را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر
مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل وصف بهار و گلزار و سبزه
باشد بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل چون
وصال عام ریزد بر خس و بر خار گل و اگر بشرح حال و شکایت گردش فلک
باشد حالیه گویند چنانچه بیت بسی گر نجیم از دست این سپهر دو تا بهیچ جا نرسیدم
ازین نبود آنجا و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

آمده من شفق عقد ثریا ریخته + بر لاله از باد ام تر لولوی لاله ریخته

اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن

سحر بیان که ز مد طبع سلیم + شعر ناطقه نام سخنم بی تعظیم + و گاهی قصائد

را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی بنسبت بحرف

اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خ آنکه این

در قصائد عرفی شائع ست اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا ام

باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مط

داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیو

بدر چاچی بسیار ست صنعت براعت استهلال عبارتست ازانکه مصنف

اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود

بدانچه درین مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول

نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد ست میگوید بیت بنام شاه

نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در تهنیت

تولد پسر خانخانان گفته میگوید ابیات بود در کمر عدم بکر طبیعت اجا

که خرد پرورش استاده همی گفت برای + چند در پرده نشینی خلف دوده کو

محرمی نیست بگرم تو شوی پرده گشای + صنعت قطع الکلام

عبارتست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد

نباشد پس اگر کلمه که مشعر باختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آنرا اقتضاب

گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از

جمع خطبه بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و نعت پیغمبر صلعم و موعظت خلق باشد ۱۲

بیان القاب و اظهار شوق لفظ بعد هذا و ثانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک [illegible]

و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله اقتضابست و اگر ذکر نکنند آنرا گریز نیز گویند

چنانچه در قصاید از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح

یا بهجو مهجو و غیر آن انتقال کنند + صنعت اعتراض که آنرا استدراک و حشو

[illegible] کردن ۱۲

نیز گویند عبارتست از آنکه در کلام جمله که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق

دفع شبه یا مبالغه در وصف ممدوح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این

حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جان تازه + کشد [illegible]

غازه + که لفظ کش باد جان تازه دعاست در حق صبا [illegible] گوید بیت

چنونی خردمند فرخ نهاد + [illegible] جهان تا جهانست باد + [illegible] جهان [illegible]

[illegible] ۱۲

یاد [illegible] دعاست در حق ممدوح و همچنین بیت زلفت که شکسته باد [illegible] دل

[illegible] مشکل + که لفظ شکسته باد [illegible] بطریق [illegible] حق

۶۴

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت گرسنه

شده بهم از نکهت * چه بلا نام خدا خوش چشمی * برای دفع چشم زخم بدانسان

استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن درین بیت

بیت دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی * خاک بادم در دهن جانا

اگر فرزانه * برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن با

پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت ز روز روشن

روییت منور آمد جهان * شبان تیره ز زلفت بدام مشک افشان * که لفظ روشن با

روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزنست و اگر مستلزم تکرار شود

آن حشو قبیح خوانند چنانچه ع ستم ز غم عشق تو ستم ستم * که لفظ ستم بی افاده

معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز عبارتست از آنکه یکی از دو لفظ

از محسنات لفظیه الخ

مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در

صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر

آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که در لفظ متفق

و در معنی مختلف و مراد مشتق آنست که یکی از دیگری بر آورده باشند و

مراد ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز

باعتبار ضرب چار در چار شانزده میشوند امثله رد العجز من الصدر بهر چار گونه

مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین

روزگار آید کار + رد العجز من الصدر مع المتجانس ابیات بانی بیت دین

سبحانی + ملت و شرع را نگهبانی + دانی انواع علم را زان بیش + سوی تو روی

قاصی و دانی + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر

ضعیف از انکه + از تو عام ست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس

بیت نام در گاه تو عنبر نامی + بادشاه علو تو نامی + امثله رد العجز من الحشو

کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست بلیغ + گرچه اندر

خور تو نیست مدیح + رد العجز من الحشو مع المتجانس بیت در مقامیکه بار زر بخشد +

ریزش ابر را نباشد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو

نیست جز اسعاف + تو باضعاف می کنی الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق

المتجانس بیت سپهر رشید پرویز نیست خون افشان + که قطره اش سر کسری

تاج پرویز نیست + امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض مع التکرار

بیت ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود + این بحث با ثلثه غساله میرود

رد العجز من العروض مع المتجانس بیت کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت +

نه عارفست که انسیه خرید و نقد بهشت + رد العجز من العروض مع الاشتقاق

بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست + پیوسته مرا کنج خرابات مقام است

رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنونکه بر کف گل جام باده صاف است

بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف است + امثله رد العجز من المطلع کذلک و رد العجز

من المطلع مع التکرار بیت چه خوش بی بنا که کشد کار زو ستم هستم صنما از

اخلاص تو هستم + رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام

تو نیست دسترس گر شود بگیرم دست + رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت

هر که مشغف بود به القاف + وصف تو نیست قدرت مشتاق + رد العجز من

مع ملحق المتجانس بیت و شمس از گشته شد بنا کامی + نام تو باد در جهان نامی

صنعت ایهام عبارتست از انکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی

داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در

کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح

چنانچه بیت ما هم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست + حال هجران تو

که چه مشکل حالیست که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد

و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور

فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت بجز دود توان آتش افروختن پس انگه
درخت کس سوختن که مراد از دود معنی غیر مشهورست که اخگر باشد و آتش
افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود
ایهام مرشح خوانند چنانچه بیت بود رخسار تو حرفی بهایش همه کان لعل گران
بود مشتریش و دریا قوت مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از
خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور بها و کان لعل مناسب
مشهور و آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی الارباب النهی

صنعت لف و نشر عبارتست از انکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
بعد از ان چند چیز دیگر که هر واحد از ان تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است
اول انکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت ابا
ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت ظفر یاره و ل خاتم هنر حلقه شرف یوره دوم انکه
تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند
چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم راست بگو کیم الف لام میم سوم انکه
[illegible] بر هم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه بیت افروختن

وسوختن وجامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت

صنعت ایراد المثل عبارتست ازانکه در کلام چیزی بطریق مثل ذکر کنند
اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند بیت حافظا از باد خزان در چمن
دهر مرنج + فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست + واگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند
چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزنست از دل من + تا دل تو بروزن است

صنعت تشبیه عبارتست ازانکه چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی
که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد مقصود بیان اشتراک
آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را
چهار چیز لازمست اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح با باشد گویند دوم
چیزیکه باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن
شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا
ادات تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند باشد آن و این هر چهار را ارکان
گویند مثلا درین ترکیب مصرعه ای رخت همچو آفتاب منیر + رخ مشبه
و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده اند
وجه شبه و لفظ همچو ادات تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود

ایراد المثل ۶۹

ازان تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بسحاب
تشبیه اما در صورت فک وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه را مفصل
خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو بی نشان چو اسم وفا + دهان
تنگ تو نایاب همچو کام جهان + و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند
چنانچه بیت خواهم شدن ببستان چون غنچه با دل تنگ + و آنجا به نیکنامی
پیراهنی دریدن + و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه بیت یک شب [illegible]
پاس دلم زلف هندوست + با آنکه هندوان همه باشند پاسبان + یعنی زلف تو که
همچو هندوست صنعت التفات عبارتست ازانکه از ذات واحد یکی از
طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه
تعبیر بشخص واحد باشد و این شش قسم ست عدول از غیبت بخطاب چنانچه
[illegible] از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت عزم او
[illegible] باغبان دهر گردد دور نیست + گر شود چون آفتاب اندر جهان سیا گل بخطاب
عدول میکنند بیت ایکه از اندیشه عقل صلاح اندیش تو + بر نفس شد بده غمازی
[illegible] گل + و از غیبت به تکلم چنانچه انوری گوید ابیات بنده هر شب با جمال الدین
[illegible] + او برامی و کلک چون خورشید و تیر + تا باکنون خیز و میزی [illegible]

زانکه در عشرت نباشد زو گزیر + واز تکلم بغیبت چنانچه قطعه ورنه فرو
ماند و دامنت + کاهی مسلمانان ازین کافر نفیر + انوری این خرد گیها هی
تو بزرگی کن بر و خرده مگیر + واز تکلم بخطاب چنانچه ابیات قصه مهر و
با تو بنیارم گفتن + کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول + عرفی افسانه مجنون
نوبت شعر دگر ست + گوشه چشم نموده که تنگ ست محل + واز خطاب به تکلم چنانچه
ابیات عرفی آغاز گریه کن شاید + لیکن کهن خاندان خراب شود + شیشه
آسمان بدست تو نیست + گر بیفتم جهان خراب شود + واز خطاب بغیبت چنانچه
ابیات بدیده سوی تو می آیم ای حور + بر وصیت گرفته نور علی نور + بماه و عارض
آن سیب سیمین + حبابی خاسته از عین کافور + وصاحب نزهة الصنائع چون
اشتراط قید اخیر که معبر به شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده شش
قسم را موافق فهمید کی خود مثله ترتیب داده که هیچ یکی ازان از التفات بویی ندارد
چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این تقسیم خطای صریح که هیچگونه محل
صحت ندارد و ازان مرد عزیز خیلی بعید بنماید صنعت مبالغه عبارتست از انکه
متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی را دعا نماید بطریقیکه آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعای
متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه کل

مطبوع و همه جای تو خوش + دلم از عشوهٔ شیرین شکر خای تو خوش + واگر
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
چنانچه بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس
شد + واگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت
ز سم ستوران در آن پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + صنعت تعلیق
عبارتست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا و حکم ثانی
را شرط گویند و این شش قسم ست یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد
عادةً و عقلاً چنانچه بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد
از تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت
اگر نهیب دهد چرخ را ز گون گردد + وگر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه
حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را + چهارم آنکه
هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چرخ در چمن حسن تو زنبور عسل +
شب گر ز گل شمع بگیرند گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً
چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهادیم الحکم لله + ششم آنکه

حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت گر ز آب زندگانی
بهره یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست و باید دانست
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گر و
چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول متقدم باشد و گاه برعکس هم آید صنعت
اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری
باشارت یا بی اشارت بدانکه این کلام از دیگریست در کلام خود بقصد درج
کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه والا گوید بیت چون
زلف یار دید دلم چادر گرفت + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + که مصراع
ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری بسرایی همی رود
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + خواه با اندک تغییر و تبدیل و این بر دو
قسم است یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید قطعه خال و
چشم و زلف و خط بر عشق چه عجب گر بزور گردانید + هر کجا چشمه بود شیرین مردم
و مار و مور گرد آیند + که در بیت شیخ مذکور است مردم و مرغ و مور گرد آیند + و
دوم آنکه تغییر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه ثریاکی گوید بیت از داد
جوان گشتم مپرس قصهٔ ثریاکی در عهد شباب اولی رندی و هوسناکی + که اصل کلام مرد

خواجه حافظ رندی و هوسناکی در عهد شباب ورای بود و اگر بی قصد باشد

توارد گویند چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگر

ست اتفاق افتاده صنعت سرقات شعر عبارت از دزدیدن الفاظ

یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسمست انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست

از انکه متکلم کلام دیگری را بی تغییر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد

بی قصد اقتباس با وجود علم باآنکه این کلام از دیگریست و مسخ

عبارتست از انکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید و سلخ

عبارتست از انکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکس اما آنکه

معنی کلام دیگری چندان تصرفات مستحسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد

سرقات شعر نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع

گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع سخن و او لطافت

ن او چنان + که گهر غرق بعرق گشت و در یا افتاد + تصرفات بلیغه را کار فرموده

رسم زادن طبع و دل و اصل خویش بیتی را در دایت نموده میگوید بیت

زاده دل و طبعم اگر شود آگاه + باصل خویش نتابد سر از تقدم و ... صنعت

یت و توصیف عبارتست از انکه در کلام اوصاف شایسته

ما شاء الله فراخ چون صحه + چون رخصتهای بوحنیفه + و اگر متضمن این قسم

الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی جامه وا بو الفتح

مرا + تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش + بوسه میداد عطسهٔ دامن او + برزه حلقه

گریبانش + نفس را باز داشت از حرکت + بسته بندهای تنگ میانش صنعت

کنایت که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر معنی که بر لفظ موضوع

معین دلالتی پسندیده شاعری گوید با سمرزا هدی بیت را بهی رالکش چو

پیوسته بر سر تاج زرق + پاکش از دیرش کز و تا زاهد با انیست فرق + با مهیجی

بیت شیخ ما را کشف گوهرهای علوی روی داد + لیک از وی شیخ را گشت

آنها چه باندری قبا + صنعت لغز که در عرف آنرا چیستان گویند عبارت

از انکه متکلم در کلام دلالت کند بر عین شی از اشیا بذکر احوال و اوصاف

و لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن تیر صفت کشنده با

باجش + در طور کلیم راز گو معراجش + هر چند مخبر وی معشقی راست نکاه

زین دندان باجش + در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم عجیبی خویش و پیشکی

و شوهر کرد یک زن را در آغوش + عجب تر کان و شوهر زاده زان زن بکلی

ان هر به سبب مبین + صنعت تنسیق الصفات عبارتست از انکه

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه

بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطا بخش پوزش پذیر + خواه با عطف

متعلقات چنانچه بیت یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم برا

آفت جانا صنعت مسمط عبارتست از آنکه متکلم در سه مصرع یا بیشتر

یک قافیه را رعایت کند و مصرع چهارم را یا فوق آنرا بر حالت اصلی

خود گذارد پس اگر دو مصرع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصرع

زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت

معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر است

از بواقی نا قولی گوید مخمس خوش باش هر چه باشی درویش یا توانگر + دنیا

بقا ندارد با نیک و بد بسر بر + عالم هیچی نیرزد با همت قلندر + آئینه سکندر

جام جم است بنگر + تا بر تو عرض دارد احوال مملکت را صنعت ذو البحرین

که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارتست از کلامیکه آنرا به دو بحر توان خواند

بیت بیاض عارض تو در سواد طرهٔ پر خم + بسان نور روزست طالع

از شب پر چم + که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن خوانده شود و بر وزن ...

جعد لجبت مشک تبت تنت سیم + لعل لبت تنگ شکر + بجنت النعیم مقیم مجیب

بهشت مخلد نصیب محقر + بلبهای سیحی بگفتن فصیحی + بطلعت صباحی مسیحی

صنعت مقطع عبارتست از کلامیکه تمام حروف او را جدا

توان نوشت چنانچه بیت ای دل آزار روی آن دل دار + درد و دا

وزاری و آزار + صنعت خیفا عبارتست از کلامیکه حروف یک کلمه

همه منقوطه باشد و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت تخت

تخت ممهد + جشنت مروج جیشت موکد + صنعت رقطا عبارتست

از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنانچه

بیت از اثر بوی کش طبع تو + باز صبا نافه بستان کشاد + صنعت

که آنرا منقوطه نیز گویند عبارتست از کلامیکه همه حروف او نقطه دارد و این صنعت

از همه مشکلتر و دشوارتر است چنانچه بیت زینب جشنی بپشت جیبش زینی

بخت تخی تخت بخششی بیش بین + صنعت مهمل که آنرا غیر منقوط و

نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه

قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک + اساس حارم اسلام

عالم + ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا + سماک برج اسد حمله و هلال علم + کلام

او همه سحر حلال و در همه حال مراد او همه اعطا رملک و سهر دوم + صنعت فوقانیه
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی
دل مومن که عرش رحمن است + هر که دوست آورد مسلمانست + و انکه ز خلق
منقطع نشود + گاو و خر دان که شکل انسانست + صنعت تحتانیه
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه رباعی
دلارام در بر دلارام جوی + و دو دیده لی دیدار سو بسوی + بهار طرب پذیر بود +
لی دیدار و دیده در سر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی که
متکلم بعضی از حروف بقصد در و داخل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف
اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند
و مشکلترینها مقطوع الالف چنانچه قطعه همه برلون می بود چشمم + همه صلوت
لی بود گوشم + نه بجد بلست وصل حبیب + لیک در جستجوی میکوشم +
صنعت تجنیس عبارتست از انکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت
نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا
تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر را صدر را نخوان نخوان نیست نیست +
(اے مسند نشین ۱۲) (اے نخوان ۱۲)
نفی گفتی بر بز درست درست + و اگر متصل نماید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت
اے گفتی کلام درست و دو فتی و راست بر بز اے بگو ۱۲

لغت ۷۹ ... [illegible] ... برهان و لطائف ۱۲ غیاث اللغات ۱۲

یعنی در زبان آید و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن یا دن آمده باشد
مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و
اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از وی اشتقاق کنند و الا جامد باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد
یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه هرگل نام شخصی معین و اگر
غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع
برای همه معنیست مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع
برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنیست و در معنی دیگر استعمال می‌کنند پس اگر معنی اول موضوع
متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار است و در شرع بر ارکان مخصوص
اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت یا ظرفیت و کلیت و جزئیت
و غیر آن میان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه
خر که در اصل بمعنی ناهوست بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه
ملحوظ نباشد مرتجل خوانند مرکب دو قسمست تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت برآن صحیح باشد
چنانچه فلان ایستاده است و غیر تام آنکه سکوت برآن صحیح نباشد چون اسب زید و اول یعنی مرکب تام
اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول ازان جمله اسم باشد جزو اول را
مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد

آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد پس یا

اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن و فلان کار

مکن و اگر بطریق مساوات باشد التماس و طلب گویند چنانچه گفتن رفیق رفیق را که این

کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه

الٰهی بخشش و عذاب مکن و اگر بنفس صیغه نبود تمنیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام

و قسم و تعجب است و دوم و غیر تام است قسم ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از وی قید اول باشد

مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی

چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه

و ... و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه درخانه و بیا

قطعه شد بتصحیح طبع دوستان نسخهٔ دلکش ترا ز صد بوستان جامیه گو فیض ازل

نسخه مقبول و دستور العمل فی غلط گفتم مضامین بلند کردم اندر قید لفظ های چند

منشار فخر خودش انگاشتم خود غلط بود آنچه من پنداشتم این عمل کامروز شایان ...

روز محشر آفت جان من است من بخواب افتاده ماندم مست رفت وقت صحبت

ای دریغ از دست رفت خالص ای مست سحر هشیار شو خواب غفلت تا کجا بیدار شو

کتبه

خدا بخش عفی عنه

قطعهٔ تاریخ طبع [illegible]